

کاوش‌نامه ادبیات تطبیقی (مطالعات تطبیقی عربی - فارسی)
دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی کرمانشاه
سال سوم، شماره ۱۲، زمستان ۱۳۹۲ هـ. ش / ۱۴۳۵ هـ. ق / ۲۰۱۴ م، صص ۶۵-۹۴

مطالعه تطبیقی عاشقانه‌های ابراهیم ناجی و حسین منزوی^۱

عبدالاحد غیبی^۲

دانشیار گروه زبان و ادبیات عربی، دانشگاه شهید مدنی آذربایجان، ایران

فاطمه موسوی^۳

کارشناس ارشد زبان و ادبیات عربی، دانشگاه شهید مدنی آذربایجان، ایران

چکیده

ابراهیم ناجی، شاعر سرشناس معاصر مصر و حسین منزوی، پدر غزل معاصر ایران، از جمله شاعرانی هستند که با جادوی عشق، آثار جاودانی بر تارک ادبیات حکم نموده و پیوسته از عشق، درد، تنهایی و احساسات صادقانه خود سروده‌اند. پژوهش حاضر بر آن است عاشقانه‌های این دو شاعر معاصر را با رویکرد تطبیقی بررسی نماید و به ماهیت عشق و چگونگی بازتاب آن، در کنار مفاهیمی همچون دین، وصال، انتظار، زن، خیال، عفت، رهایی، طبیعت، غربت، مردم و... دست یابد و نشان دهد که ابراهیم ناجی و حسین منزوی چگونه توانسته‌اند با استفاده از عنصر عشق، لطیف‌ترین و زلال‌ترین افکار و اندیشه‌های خود را به نمایش گذاشته، عشق زمینی را مقدمه‌ای برای رسیدن به عشق الهی و سیر در راه کمال و رستگاری قرار دهند و کمال‌بخش‌ترین و متعالی‌ترین مفاهیم انسانی و اخلاقی را از رهگذر عاشقانه‌های خود به روح و جان انسان‌ها هدیه دهند. با مقایسه و مطالعه اشعار دو شاعر، مفاهیم مشترک بسیاری در آن‌ها به چشم می‌خورد؛ اما آنچه در این میان، درخور توجه بوده و دو شاعر را از هم ممتاز می‌سازد، این است که برخلاف منزوی که بیشتر در مقام عظمت روح و جان محبوب، سخن‌سرایی می‌کند، توجه ناجی به خویشتن و بیان حالات و سوز و گدازهای درونی معطوف است.

واژگان کلیدی: ادبیات تطبیقی، شعر معاصر عربی، شعر معاصر فارسی، عشق، ابراهیم ناجی، حسین منزوی.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۱۲/۱۴

۱. تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۹/۲

۲. رایانامه نویسنده مسئول: A.gheibi@yahoo.com

۳. رایانامه: Mosavi.arabic1391@yahoo.com

۱. پیشگفتار

عشق و شیفتگی مشخصه بارز اشعار ابراهیم ناجی و حسین منزوی است؛ به طوری که جوهر اصلی سروده‌های هر دو شاعر، عشق است. ابراهیم ناجی شاعر شیفته و دل‌باخته‌ای است که توانسته عنصر عشق را در آثار خود به معنای دقیق کلمه، نمایان سازد و لحظاتی توأم با درد اما در عین حال شیرین و لبریز از اشتیاق بیافریند. او در عرصه عشق و عاشقی، یگانه‌تاز و بی‌رقیب می‌نماید و به عنوان عاشقی دلسوخته، حرف دل خویش را در قالب شعر با زیباترین عبارات می‌آراید و با نگاهی خاص به معشوق، با وی عشق‌ورزی پاک و عقیقانه دارد. زندگی توأم با عشق و شیدایی در هاله‌ای از حزن و اندوه، همواره از مشخصه‌های بارز زندگی ابراهیم ناجی بوده است. «شاعر در این حزن عاشقانه خویش، تمام مظاهر طبیعت و اشیا را نیز سهم می‌بیند؛ اندوهی که هیچ شرابی آن را فرو نمی‌نشانند و وصال نیز آن را برطرف نمی‌سازد.» (عبّاس، ۱۹۷۸: ۱۴۵)

حسین منزوی نیز لقب «شاعر همیشه عاشق» را به خود گرفته است. او از قلّه‌های رفیع غزل معاصر ایران به شمار می‌آید و غزل‌هایش یکی از فصول درخشان تغزل و شعر عاشقانه فارسی هستند. کوشش‌ها و پایمردی‌های او در دمیدن روح تازه به غزل و زنده نگه‌داشتن این قالب ارزشمند، بسیار درخور توجه و سزاوار ستایش است. (طاهری و سلیمان، ۱۳۹۱: ۱۲۰) منزوی در سروده‌های خود به ستایش عشق می‌پردازد و تا آخرین شعرهایش نیز دست از این کار بر نمی‌دارد؛ به گونه‌ای که شاید عشق، پر بسامدترین واژه در اشعار منزوی باشد. (کرمانی، ۱۳۸۷: ۵۸)

۱-۱. پیشینه تحقیق

در ارتباط با این دو شاعر معاصر ایران و مصر، پژوهش‌های مستقل بسیاری صورت پذیرفته است. از آثاری که با موضوع مقاله حاضر مرتبند، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

«مضامین غزل‌های حسین منزوی»، جاوید قربانی، مجله حافظ، اسفند ۱۳۸۶، شماره ۴۸.

«موضوع و مضمون در ترانه‌های حسین منزوی»، مهدی فیروزیان، مجله نامه پارسی، بهار و تابستان ۱۳۹۰، شماره ۵۶.

«تصویر عشق در جام بلورین غزل؛ بررسی سیر مراحل عشق در غزل‌های حسین منزوی»، الناز عمرانی، مجله رشد آموزش زبان و ادبیات فارسی، بهار ۱۳۹۳، شماره ۱۰۹.

«بررسی تطبیقی مضامین رمانتیک در اشعار ابراهیم ناجی و محمد حسین شهریار»، عبدالاحد غیبی و دیگران، مجله لسان مبین، تابستان ۱۳۹۰، شماره ۴.

«شخصیات عربیّه: ابراهیم ناجی شاعر الحبّ والأطلال»، علی غریب بھیح، مجلّة الجدید، اپریل ۱۹۹۷، العدد ۱۲۷.
«التشاؤم فی شعر ابراهیم ناجی»، رقیه رستم‌پور، مجلّة ندای صادق، پاییز ۱۳۸۰، شماره ۲۳.
اما آن‌چنان که پیداست، تا به حال اشعار این دو شاعر و عاشقانه‌های ایشان به صورت تطبیقی مورد بررسی قرار نگرفته است و امید می‌رود پژوهش حاضر گامی برای تحقیقات بیشتر و کامل‌تر باشد.

۱-۲. نگاهی کوتاه به زندگی و آثار ابراهیم ناجی و حسین منزوی

«ابراهیم بن احمد ناجی» در تاریخ ۱۸۹۸/۱۲/۳۱ در کوی «شبرا» در شهر قاهره مصر دیده به جهان گشود. پدرش «احمد ناجی» شخصیت روشنفکری بود که به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی و ایتالیایی آشنایی داشت و به علم و ادب علاقه‌مند بود. ناجی علاوه بر تأثیرپذیری‌اش از دانش و معرفت پدر که اولین معلم و راهنمای او بود، از مادر خود نیز تأثیر پذیرفته است. مادر او از خویشاوندان نزدیک عبدالله الشرفاوی، شیخ دانشگاه الازهر بود. (منشاوی الجالی، بی‌تا، ج ۱: ۱۵۲)

ناجی پس از اتمام تحصیلات ابتدایی، وارد مدرسه «توفیقه» شد. او از پدر، زبان‌های آلمانی، انگلیسی و فرانسوی را یاد گرفت و به زبان عربی تسلط کامل یافت. تشویق پدر به خواندن و مطالعه باعث شد که ناجی در همان دوران کودکی بسیاری از کتاب‌های مهم علمی و ادبی را مطالعه کند؛ اما در این میان، علاقه او به کتاب‌های ادبی بیشتر بود. او در سیزده سالگی توانست روایت «دیوید کاپرفیلد» اثر «چارلز دیکنز» را بخواند. (ناجی، ۲۰۰۸: ۳۴۵)

شاعر، پس از اتمام تحصیلات مقدماتی و دبیرستان، برخلاف گرایش باطنی خود، در سال ۱۹۱۷ م در رشته پزشکی دانشگاه قاهره مشغول به تحصیل شد. او در این دوره، دچار نوعی حیرت و سرگردانی بود؛ چراکه بنا به گفته خود، گرایش به ادب و شعر در وجودش طغیان می‌کرد. او همواره برای خود آینده‌ای ادبی را ترسیم می‌نمود و هرگز فکر نمی‌کرد که در رشته پزشکی فعالیت کند؛ اما بعدها بنا به گفته خودش، آشنایی با معلمی سوری که او را به ادامه تحصیل در رشته پزشکی تشویق کرده بود، باعث شد تا شاعر به جای دانشکده ادبیات به دانشکده علوم پیوندد و در رشته پزشکی ادامه تحصیل دهد. (همان: ۳۴۰-۳۳۹) ناجی بعد از فارغ‌التحصیلی، در رشته پزشکی فعالیت کرد و بعدها در سمت پزشکی در وزارتخانه‌های مختلفی همچون وزارت بهداشت و وزارت اوقاف به انجام فعالیت مشغول گردید. (فاخوری، ۱۹۸۶، ج ۲: ۶۶۱)

آثار ابراهیم ناجی عبارتند از: چهار دفتر شعری با عناوین «وراء العمام»، «لیالی القاهرة»، «طائر الجریح» و «فی معبد اللیل» و ترجمه و تألیف چندین کتاب از جمله «کیف لا یفهم الناس»، «توفیق حکیم الفتان الحائر»، «رسالة الحیاة»، «أزهار الشر»، «أغانی شکسپیر» و... ناجی به دلیل آشنایی با زبان‌های انگلیسی، آلمانی و فرانسوی، توانست با آثار بسیاری از شاعران و نویسندگان غرب نیز آشنا گردد. در این میان، دلبستگی خاصی به «شکسپیر» پیدا کرد؛ به طوری که کتابی نیز از وی تحت عنوان «أغانی شکسپیر» ترجمه کرد. (وادی، ۲۰۰۰: ۲۱۰) هم‌چنین اشعاری از شاعر فرانسوی «ألفرد دی موسیه»^۲ و «لامارتین»^۳ را نیز به عربی برگردانده است. (عویضه، ۱۹۹۳: ۸۱) علاوه بر این آثار، او به ترجمه نمایشنامه‌هایی همچون «الجریمه والعقاب» اثر «داستایوسکی»^۴ و نمایشنامه «الموت فی إجازة» از زبان ایتالیایی پرداخته است. ابراهیم ناجی پس از ۵۳ سال زندگی ادبی، سرانجام در سال ۱۹۵۳ م جهان فانی را وداع گفت؛ ولی با آثار و اشعارش، همچنان جاوید و زنده است.

حسین منزوی این شاعر نام‌آشنای ایران‌زمین، در مهر ماه سال ۱۳۲۵ شمسی در شهر زنجان متولد شد. پدرش محمد منزوی را هنوز حافظه تاریخی زنجان به یاد دارد؛ شاعری معلم و معلمی شاعر که آنان که در سر کلاس‌های درسش، لباس شاگردیش را پوشیده‌اند، هنوز هم طعم شعرخوانی‌های توأم با صلابت و مهربانی‌اش را حس می‌کنند. (عبدی، ۱۳۹۰: ۱) مادرش با وجود اینکه سواد چندانی نداشت، صاحب هنر عجیبی در قصه‌گویی بود. داستان امیراسلان و قصه‌های عامیانه دیگر او، از کودکی همدم منزوی بود. از آن‌جا که در جای‌جای اکثر این قصه‌های عامیانه و افسانه‌های محلی، تک‌بیت‌هایی نیز وجود داشته، روح کودکانه حسین نیز با شعر و قصه مأنوس شد؛ بنابراین تأثیری که او از مادرش پذیرفت، به مراتب از تأثیرگذاری پدرش عمیق‌تر و ریشه‌دارتر بود. (قربانی، ۱۳۸۶: ۳۷)

منزوی پس از اتمام تحصیلات متوسطه در زنجان، در سال ۱۳۴۴ ش وارد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران می‌شود و در رشته زبان و ادبیات فارسی به تحصیل می‌پردازد. در آن زمان تخلص «رها» را برای خود انتخاب کرد و در سرودن اشعار بین اقران خویش ممتاز گشت. (نیرومند، ۱۳۴۷: ۱۴۰) منزوی پس از چند ترم تحصیل در رشته زبان و ادبیات فارسی، تغییر رشته می‌دهد و به رشته جامعه‌شناسی روی می‌آورد؛ اما قبل از اینکه در این رشته نیز فارغ از تحصیل گردد، دانشگاه را رها می‌کند؛ بعدها یعنی در

-
1. William Shakespeare
 2. Alfred de Musset
 3. Alphonse Marie Louis de Prat de Lamartine
 4. Fyodor Dostoevsky

سال ۱۳۵۸، واحدهای باقی مانده رشته ادبیات فارسی را گذراند و لیسانس گرفت. (قربانی، ۱۳۸۶: ۳۷) در این ایام مهدی اخوان ثالث نیز یکی از استادان او بود. (کاخی، ۱۳۷۰: ۳۸۴)

اولین دفتر شعری منزوی، *حنجره زخمی تغزل* در سال ۱۳۵۰ به چاپ رسید و با این مجموعه به عنوان بهترین شاعر جوان برگزیده شد. در همین زمان بود که وارد رادیو و تلویزیون ملی ایران شد و در گروه «ادب امروز» به سرپرستی «نادر نادرپور» به فعالیت پرداخت. چندی بعد، تهیه کنندگی چند برنامه رادیو و تلویزیون را بر عهده گرفت. (بهار، ۱۳۸۷: ۱) منزوی در دوره فعالیتش در رادیو تا آستانه انقلاب، مسئولیت نویسندگی و اجرای برنامه‌هایی چون کتاب روز، یک شعر و یک شاعر، شعر ما و شاعران ما، آینه و ترازو، کمربند سبز و آینه آدینه را بر عهده داشت. (رهبریان، ۱۳۹۲: ۲۸)

منزوی، مدتی هم مسئول صفحه شعر «مجله ادبی رودکی» بود و گاه با مجله «تماشا» نیز همکاری می‌کرد. از آن پس، در سال‌های نخست انقلاب، در مجله «سروش» که از سال ۱۳۵۸ از «تماشا» به «سروش» تغییر نام پیدا کرده بود و «پرویز خرسند» سردبیر آن بود، نقدها و تحلیل‌هایی می‌نوشت؛ اما پس از برکناری خرسند، حسین نیز از سمت خود کنار گذاشته شد. (قربانی، ۱۳۸۶: ۳۷)

سرانجام، منزوی این شاعر همیشه عاشق، در بامداد شانزدهم اردیبهشت ۱۳۸۳، بر اثر عارضه قلبی و بیماری ریوی در بیمارستان رجائی تهران درگذشت. شناخت‌نامه حسین منزوی، در کتابی با نام *از ترانه و تندر به اهتمام «مهدی فیروزیان»* (انتشارات سخن: ۱۳۹۰) منتشر شده است.

آثار منزوی عبارتند از: *حنجره زخمی تغزل*، *صفرخان*، *از شوکران و شکر*، به همین سادگی، *از کهربا و کافور*، *از ترمه و تغزل*، *ترجمه شعر حیدریابا از استاد شهریار*، *با عشق در حوالی فاجعه*، *با سیاوش از آتش*، *این ترک پارس‌گوی (تحلیل شعر شهریار)*، *از خاموشی‌ها و فراموشی‌ها*، *فانوس‌های آفتابی*، *تیغ زنگ زده*، *دیدار در متن یک شعر و نیما در مرحله گذار*.

۲. پردازش تحلیلی موضوع

شعر حقیقی، شعری است که ناشی از هیجانات روحی و تراوشی از احساسات و عواطف قلبی باشد. (مؤتمن، ۱۳۷۱: ۲۰۲) رقیق‌ترین احساسات و تمنیات روح مشتاق بشر در خلال اشعار عاشقانه؛ چه در زبان عربی و چه در زبان فارسی، منعکس گشته است. آن‌طور که از اشعار شاعران این عرصه استفاده می‌شود، آنان در وادی پردرد و گداز عشق، نفس‌ها سوخته و تجربه‌ها اندوخته‌اند.

از منظر بیشتر عرفا، آنچه عبور از مسیر سخت و پر مخاطره سیر و سلوک را آسان و بلکه دلپذیر می‌نماید، عشق است.

آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد

(مولوی، ۱۳۶۹، ج ۱: ۱۰)

نوی آتشینی که از می برمی‌خیزد، به خاطر عشق است و باده هم در اثر عشق است که می‌جوشد و در واقع حرکت طبیعی هر موجودی در اثر عشق است. این بیت مولوی، بر این اصل اشراقی - افلاطون مبتنی است که عشق در جمیع کائنات جاری و ساری است و اصولاً سبب حرکت و تکاپوی موجودات شوق به کمال است. غرض مولوی از عشق، عشق الهی است؛ عشق شهوت سوز و هوی سوز است؛ عشق حقیقی است نه مجازی که دنبال آب و رنگ است. (کسائیان، ۱۳۸۷: ۲۵۷)

شاعران هر کدام درخور استعداد و بهره‌مندی‌شان از عشق، این موهبت الهی، سخن‌ها رانده و قلم‌فرسایی کرده‌اند. «شاعران مکتب رمانتیسیم، معتقدند عشق به معنای اصلیش جذب است و جذب در تمامی مخلوقات عمومیت دارد. مخلوقات با نیروی عشق به هم جذب و تمامی هستی مجذوب خداوند می‌شوند. اساس این جهان؛ حتی علت وجود مخلوقات و نخستین صفت خداوند، عشق است.» (غنیمی هلال، ۱۹۷۱: ۱۷۳)

در زبان و ادبیات عربی و زبان و ادبیات فارسی نیز همچون سایر ملل، عشق بن‌مایه اصلی بسیاری از آثار بزرگ است. شاعران عرب در طول دوره‌های مختلف تاریخ ادبیات عربی، عشق را طلیعه آثار برجسته و ماندگار خود قرار داده‌اند و بسته به نوع شخصیت، تجربیات زندگی و اندیشه‌های خویش، تعبیرهای گوناگونی از آن داشته‌اند. عشق پاک و عقیقانه «عنتره بن شداد» از دوره جاهلی، به دیرینه بودن این مضمون در ادبیات عرب دلالت دارد. در طول تاریخ ادب عربی، هر کدام از شاعران به گونه‌ای به بازتاب عشق در آثار خود پرداخته‌اند. با مطالعه در اشعار عمر ابن ابی ربیع، بشار بن برد، عباس بن احنف و روایت‌های عاشقانه ابوالفرج اصفهانی و... آشکار می‌شود که آرمان‌گرایی در عشق بر آثار همه آن‌ها سایه گستر است. (کلوداوده، ۱۳۷۲: ۴) در زبان و ادبیات فارسی نیز شاعرانی همانند حافظ، مولوی، سعدی، ابوسعید ابوالخیر و بسیاری دیگر، با عاشقانه‌هایشان جاودانه شده‌اند.

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، حدیث عاشقانه، غالب مضامین شعری ناجی و منزوی را به خود اختصاص داده است. با بررسی اشعار این دو شاعر، گرایش‌ها و نگاه‌های مشترک آن‌ها نسبت به مقوله عشق هویدا می‌گردد. در این بخش از مقاله، به برخی از دیدگاه‌های مشترک حسین منزوی و ابراهیم ناجی در بیان حالات عاشقانه‌شان اشاره می‌کنیم.

۲-۱. عشق همزاد و همراه دو شاعر

عشق همزاد هر دو شاعر است؛ به گونه‌ای که برای زنده ماندن، باید با آن یکی شوند و سرانجام عالم، یکی شدن با عشق است. ناجی عشق را همزاد خود می‌داند و در خطاب به او چنین می‌سراید:

دَرَجَ الدَّهْرِ وَمَا أَذْكَرُ بَعْدَكَ غَيْرَ أَيَّامِكَ يَا تَوْأَمَ نَفْسِي!

(ناجی، ۲۰۰۸: ۱۲)

ترجمه: روزگار سپری شد و من جز ایام با تو بودن را، ای همزاد من، به خاطر ندارم.

منزوی هم، خود و عشق را وجودی واحد می‌پندارد و می‌گوید:

چنان گرفته تو را، بازوان پیچکی‌ام که گویی از تو جدا نه، که با تو من یکی‌ام

(منزوی، ۱۳۸۸: ۴۵۶)

ناجی نیز همین مضمون را این‌گونه زمزمه می‌کند:

نَحْنُ نَبْضٌ وَاحِدٌ! نَحْنُ دَمٌ وَاحِدٌ حَتَّى الرَّزْدَى مُشْحَدَانِ

(ناجی، ۲۰۰۸: ۲۵۹)

ترجمه: ما یک نبض واحدیم. ما تا لحظه مرگ یک خونیم که با هم هستیم.

منزوی بدون عشق زیستن را نام‌نیستی می‌نهد:

بی‌عشق زیستن را، جز نیستی چه نام است؟ یعنی اگر نباشی، کار دلم تمام است

(منزوی، ۱۳۸۸: ۱۶۰)

عمر و زندگی ناجی نیز، تنها یار و عشق و آرزوهاست و باقی آن بیهوده است:

وَمَا الْعَمْرُ إِلَّا أَنْتِ وَالْحُبُّ وَالْمُنَى مَا كَانَ بَاقِيَ الْعَمْرِ غَيْرَ ضَلَالٍ

(ناجی، ۲۰۰۸: ۲۸۱)

ترجمه: زندگی نیست جز تو، عشق و آرزو؛ و باقی عمر فقط بیراهه است.

۲-۲. عشق و سکوت

عاشقانه‌های سوزناک ناجی و منزوی، حکایت از آتش درون آن‌ها دارد. «شاعر در برابر محبوب خود سکوت اختیار می‌کند. ممکن است شاعر عاشق، معشوق را بنگرد و دم‌نزند و آن‌گاه، دم‌نرده‌ها را بدل به دمیدنی جاویدان کند.» (براهنی، ۱۳۷۱: ۳۷۸) ناجی، با معشوق خود با سکوت و آه، به راز و نیاز می‌پردازد:

قالت بهذا الصمت ما لم يُقال وأُلفتِ بالزفراتِ ما لا يُقال

(ناجی، ۲۰۰۸: ۲۶۳)

ترجمه: با این سکوت چیزی گفت که گفته نشده بود و با آه‌هایم چیزی را که نمی‌توان بر زبان آورد، گفتم. منزوی در عاشقانه‌های خود سکوت را مالا مال از فریاد می‌داند:

برابر منی اما مجال دم زدن نیست خموشیت همه فریاد و خود به لب سخت نیست

(منزوی، ۱۳۸۸: ۷۱)

سکوت ناجی نیز همانند منزوی سراسر فریاد است:

أیام یخْذُلنی أمانک منطقی فإذا سگتُ فکلُّ شیءٍ قیلا

(ناجی، ۲۰۰۸: ۹)

ترجمه: روزها در مقابل تو، زبانم خوار و ذلیل می‌شود (نمی‌توانم در برابر تو صحبت کنم). پس آن هنگام که سکوت اختیار کنم، همه ناگفته‌ها گفته می‌شود.

۲-۳. عشق، الهام‌بخش دو شاعر

بنا به اعتراف ناجی و منزوی، این عشق و معشوق است که الهام‌بخش ایشان در سرودن غزل‌ها و عاشقانه‌هایشان است. گویی معشوق، غزل‌ها را بر زبان شاعر جاری ساخته است و اشعار او زبان حال معشوقند نه عاشق. این چنین عشقی با زبان غیر قابل توصیف است:

شوقت نهاده قول و غزل بر زبان من حس کردنی است قصه عشقم نه گفتنی

(منزوی، ۱۳۸۸: ۵۳۶)

محبوب، منزوی را در تخیلات و تغزل‌هایش الهام می‌بخشد:

تخیل نازک آرایش را وام از تو می‌گیرد تغزل در شکوفایش الهام از تو می‌گیرد

(همان: ۵۰)

الهام‌بخش عاشقانه‌های ناجی نیز فقط محبوب اوست. او معشوق خود را شاه‌بیت تمام غزل‌های دنیا می‌داند:

تَسْمَعُ الشَّعْرَ وَشَعْرِي مِنْكَ لَكِ وَيَالْهَامِ كَأَبْدَعْتُ الْرُويَ
أَنْتِ يَا مَعْجَزَةَ الْحَسَنِ مَلِكَ كُلِّ لَفْظٍ مِنْكَ شِعْرٌ قَدْسِي

(ناجی، ۲۰۰۸: ۱۱)

ترجمه: شعرم را می‌شنوی. شعر من از تو و برای توست و من با الهام از تو، قافیه شعر را آغاز کرده‌ام. ای معجزه زیبایی! تو پادشاهی هستی که هر لفظ از جانب تو، همچون شعری مقدّس است.

۲-۴. عشق و طبیعت

طبیعت، همواره الهام‌بخش شاعران در همه زبان‌ها و یکی از عوامل عمده خلق شعر و پایداری قریحه و ذوق شاعران بوده است. تأثیر طبیعت در شعر شاعران؛ به ویژه شاعران رمانتیست، انعکاس پررنگ‌تری دارد. شاعر با هنرمندی و ظرافتی خاص، از این عنصر در اشعار خود بهره می‌برد؛ به طوری که آغوش مادرانه طبیعت، همواره به روی شاعر غریب و دردمند از جفای روزگار باز است. طبیعت نزد شاعر رمانتیست، بسان معبدی است که در سختی‌های زندگی در آن به آرامش دست می‌یابد و دمی از رنج زمانه آسوده می‌گردد. (سعد الجیار، ۲۰۰۸: ۱۹۹)

ناجی در اشعار خود، عناصر چهارگانه طبیعت؛ یعنی آب، آتش، هوا و خاک را بارها به کار می‌برد؛ همانند سایر رمانتیست‌ها که همواره می‌خواستند از طبیعت الهام بگیرند و اسرار آن را بیان کنند تا ادبیات آن‌ها صورت صادقانه از حسی صادق در مقابل مظاهر طبیعی باشد. (همان: ۲۰۰)

ناجی خود به الهام‌گیری از طبیعت معترف است؛ آن‌گاه که در قصیده «تکریم» این‌گونه می‌سراید:

وَأَسْتَهْلِمُ الطَّبِيعَةَ وَحَدَّهَا كَمَ فِي الطَّبِيعَةِ مِنْ سَرِي مَعَانٍ

(ناجی، ۲۰۰۸: ۳۱۹)

ترجمه: من تنها از طبیعت الهام می‌گیرم؛ (برای اینکه) مفاهیم و معانی بسیاری در طبیعت جاری است.

منزوی نیز بسان ناجی، از عناصر چهارگانه طبیعت، عشق و دوستی را الهام می‌گیرد:

در خاک و باد و آب و آتش عشق را دیدم بین من و چشمم، همیشه این تفاهم بود

(منزوی، ۱۳۸۸: ۴۳۹)

غروب خورشید از دیگر مظاهر طبیعی است که این دو شاعر برای بیان حالات عاشقانه خود از آن بهره برده‌اند. در قصیده «الخریف»، غروب خورشید برای ناجی تصویرگر غروب آفتاب عمرش شده است:

يَا فَوَادِي مَا تَرِي هَذَا الْغُرُوبَ مَا تَرِي فِيهِ أَهْيَارَ الْعُمُرِ؟

(ناجی، ۲۰۰۸: ۲۲۲)

ترجمه: ای دل من، این غروب و نابودی عمر را در آن نمی‌بینی؟

منزوی نیز غروب و دلنگی‌های آن را به اندوه دل خود مانند می‌کند:

آمد غروب و باز دل تنگ من گرفت همچون دل غریب برای وطن گرفت

فریادها به گریه بدل گشت در گلو زین بغض دردناک که راه سخن گرفت

(منزوی، ۱۳۸۸: ۱۲۲)

شب به عنوان یکی از مظاهر طبیعی، مأمن و پناه هر دو شاعر عاشق است. ناجی پناهگاهی امن تر از شب برای عاشقان دردمند نمی‌یابد و شب، آرامش‌بخش و تسکین‌دهنده دردهای اوست:

وَيَضُّمُنَا اللَّيْلُ الْعَظِيمُ وَمَا كَاللَّيْلِ مَأْوَى لِلْمَسَاكِينِ

(ناجی، ۲۰۰۸: ۱۶)

ترجمه: شب با عظمت، ما را دربر می‌گیرد و برای درماندگان، پناهگاهی همچون شب وجود ندارد. آن هنگام که موج حزن و حیرت بر شاعر چیره می‌شود، ناجی ملتسمانه دست به دامان پر عطفوت شب می‌شود. دمی غم را از یاد می‌برد و به راز و نیاز با دلدار می‌پردازد:

يَا أَيُّهَا اللَّيْلُ جِئْتِ أُنْكَي وَجِئْتِ أَسْلُو وَجِئْتِ أُنْسِي
طَالَ عَذَابِي! وَطَالَ شُكِّي وَمَاتَ قَلْبِي، وَمَا تَأْسِي

(همان: ۴۴)

ترجمه: ای شب آدمم تا گریه کنم؛ آرامش یابم و فراموش کنم. رنج، عذاب و تردید من طولانی شد و دل و جانم نبود گشت و آرام نگرفت.

منزوی نیز همانند ناجی، شب و آرامش آن را پناهگاهی برای خود و عقده‌گشایی در آن می‌داند:

به شب سلام که بی‌تو رفیق راه من است سیاه‌چادرش امشب، پناهگاه من است

(منزوی، ۱۳۸۸: ۳۱۵)

ناجی در توصیف احوال پریشان خود، از مظاهر طبیعی پاییز الهام می‌گیرد:

يَا حَبِيبِي غَيْمَةٌ فَيَ خَاطِرِي وَجَفَوْنِي وَعَلَى الْأَفْقِ سَحَابَةٌ

(ناجی، ۲۰۰۸: ۲۱۹)

ترجمه: ای محبوبم! آسمان دل و چشمانم ابری است؛ همان‌طور که آسمان و افق ابری هستند. منزوی نیز بسان ناجی، در بیشتر غزل‌های خود، به توصیف محبوب خود با مدد جستن از طبیعت و مظاهر طبیعی، به توصیف محبوب پرداخته است. تشبیه چشم، رنگ و رخ محبوب به گل، باغ، دریا و... از ویژگی عاشقانه‌های شاعر به شمار می‌رود:

دریای شورانگیز چشمانت چه زیباست آن‌جا که باید دل به دریا زد، همین جاست

در من طلوع آبی آن چشم روشن یادآور صبح خیال‌انگیز دریاست

(منزوی، ۱۳۸۸: ۲۲)

در نظر شاعر، خورشید که والاترین مظهر طبیعت و نماد زندگی و گرمای هستی است، در چشمان معشوقه او اسیری شده است و گویی خورشید از چشمان او به هستی می‌نگرد:

شود تا ظلمتم از بازی چشمت چراغانی مرا دریاب، ای خورشید در چشم تو زندانی

(همان: ۲۱)

۲-۵. عشق و خیال

نیروی شکل دهنده و خلاق آثار رمانتیک، بیش از هر چیز، تخیل است. از نظر شاعران رمانتیک، شعر یعنی بیان تخیل به وسیله کلمات. به عبارت دیگر، آن‌ها کلمات را نیروی شکل دهنده تخیل می‌دانند. از این رو در مکتب رمانتیسم، دور شدن از واقعیت و رو کردن به امید و آرزو، معجزه و عوالم دور از واقع که حاصل خیال‌پردازی ذهن است، امری عادی و متداول است. (میرصادقی، ۱۳۸۵: ۲۹۳) خیال در مکتب رمانتیسم، وسیله‌ای برای رهایی شاعر از درد و رنج واقعیت موجود است؛ چراکه به اعتقاد ژان ژاک روسو^۱، یکی از پیروان رمانتیسم، خیال تنها سرزمینی است که سزاوار زیستن است. (چاوشی اکبری، ۱۳۷۶: ۸۵)

ناجی در قصیده «الأطلال»، عشق را کاخی از خیال و رؤیاهای خود می‌داند که فروریخته و تبدیل به خاکستر شده است:

یا فؤادی رجم الله الهوی	کان صرحاً من خیال فھوی
اسقنی واشرب علی أطلاله	وارو عتی طالم المدمع روی
کیف ذاک الحب أمسی خیراً	وحدیثاً من أحادیث الجوی

(ناجی، ۲۰۰۸: ۱۳۲)

ترجمه: ای دل! خدا عشق را رحمت کند. کاخی از خیال بود که ناگهان فروریخت! پس باده بیار و بنوش بر این ویرانه‌ها و بسرای از زبانم تا آن هنگام که اشکم سرازیر است. چگونه آن عشق به حکایتی بدل گشت و به حدیث عشق و دلدادگی تبدیل شد؟

ناجی مخاطب را برای رهایی از غم‌ها و اندوه‌هایش، این چنین به عالم خیال و رؤیا دعوت می‌کند:

دع النفس تمرخ فی خیال و اوهام وخیل لأجفانی کواذب أحلامی

1. Jean Jacques Rousseau

تَعَالَ اسْقِنِي خَمْرَ الْمَوَاعِيدِ وَالرِّضَا وَخَلِّ الْأَمَانِي الْبَيْضَ تَغْمُرُ أَسْقَامِي

(همان: ۵۴)

ترجمه: جان خویشتن را رها کن تا در خیال و اوهام قدم زند و سیر کند. به چشمانم، رؤیاهای دروغین بده. بیا شراب وعده‌ها و رضایت را بر من بنوشان و آرزوهای شیرین که رنجوری‌هایم را بپوشاند، به من بده! منزوی نیز همواره خواهان دست یافتن به آمال و آرزوهای خود در عالم رؤیاست؛ ولی خود به دست نیافتنی بودن آن‌ها اعتراف می‌کند:

خیال خام پلنگ من به سوی ماه جهیدن بود و ماه از بلندیش به روی خاک کشیدن بود
پلنگ من - دل مغرورم - پرید و پنجه به خالی زد که عشق - ماه بلند من - ورای دست رسیدن بود

(منزوی، ۱۳۸۸: ۳۱۳)

ناجی در مقابل جدایی محبوب، چاره‌ای جز پناه بردن به دنیای خیال ندارد؛ پس همان‌گونه که عشق می‌ورزد، خیالی می‌آفریند و بدان وسیله، وصال یار را می‌جوید:

وَأَحْلَقْتُ مِثْلَهَا أَهْوَى خِيَالاً وَأَسْتَدِينِي الْأَمَانِي وَالْحَيَاةَ
وَأَبْدَعْتُ مِثْلَهَا أَهْوَى حَدِيثاً لِنَاءٍ صَارَ مِنْ قَلْبِي قَرِيْباً

(ناجی، ۲۰۰۸: ۷۰)

ترجمه: همان‌گونه که عشق می‌ورزم، خیالی می‌آفرینم که با آن آرزوها و محبوب را نزدیک می‌سازم و همان‌گونه که عاشقی می‌کنم؛ سخنی نو می‌آورم برای محبوب دورافتاده‌ای که به قلبم نزدیک گشته است. منزوی نیز بسان ناجی، معشوق را در عالم خیال در بازی‌های کودکانه‌اش عروس خانه خود می‌سازد:
عروس وار خیال منی که آمده‌ای دوباره باز، به مهمانی عروسکی‌ام

(منزوی، ۱۳۸۸: ۴۵۶)

او لحظه‌ای از محبوب خویش و خیال او جدا نیست:

مرا از تو رهایی نیست تا در پرده‌های جان شباشب با خیالم طرح چشمان تو می‌ریزم

(همان: ۵۴۵)

منزوی در رؤیا و خیال، دل خود را که در واقعیت، راهی برای وصال نیافته، به آرزوی دیرینه‌اش می‌رساند:

خیال، پا به پای تو، گرفته دست تو به دست چمان چمان سری به بستر وصال می‌زند

(همان: ۳۲۵)

۲-۶. عشق و زن

زن در عاشقانه‌های ناجی، انسان بزرگواری است که به انسانیت و کرامت خویش علاقه‌مند است. ناجی در قصیده «قلبی الثانی» از محبوب خود به عنوان موجودی پاک یاد کرده است که از هرگونه گناه و آلودگی به دور است. محبوب او زنی درد و رنج کشیده است. او در این اشعار از محبوب می‌خواهد تا درد دل خویش را بازگوید:

هاتی حدیث السقم والوصبِ وصرفی حقارة هذه الدنيا
إني رأيتُ أساكِ عن كذب ولمستُ كركبكِ نابضاً حياً
لا نكتهمي في الصدر أسراراً ونحدثي كيف الأسي شاء

(ناجی، ۲۰۰۸: ۲۸)

ترجمه: از رنج و سختی و درد با من سخن بگو و پستی و حقارت این دنیا را برای من توصیف کن؛ چراکه من به دردت واقف و آشنا هستم و مصیبت و ملال تو را به صورت زنده احساس می‌کنم. هیچ رازی را در سینه‌ات از من پنهان نکن و بگو چگونه غم و اندوه خواست با تو چنین کند.

زن در نگاه منزوی نیز از جایگاه والایی برخوردار است؛ به طوری که اسوه عشق و کمال و پذیرنده خطرهای راه آن می‌شود:

زن اسوه عشق است و خطرپیشه چنان ویس لیلای هراسنده نه، تمثیل زن این است

(منزوی، ۱۳۸۸: ۳۷۳)

زن در شعر منزوی موجودی است روحانی؛ با زلالی و شفافیت خاص خود و با عاطفه‌ای سرشار، صداقت و زلالی که یادآور آینه است و ابهت و عزتی که یادآور دریاست. زن در شعر او روشن‌تر از آفتاب و تابان‌تر از ستارگان پرتوافکن است. زن موجودی پست و حقیر و تنها برای توصیفات ظاهری و برآورده کردن امیال نفسانی نیست. او همواره زن را ستوده و او را صفای دل خویش و روشنی‌بخش خانه‌اش نامیده است. از نظر منزوی، زن انسان بزرگواری است که باید با لطافت و طراوت خود به خانه‌ها گرمی و طراوت ببخشد. منزوی در توصیف زن از زیباترین مواهب طبیعی وام می‌گیرد؛ او را به بهترین‌ها مانند می‌کند و از کلماتی که بار معنایی لطیف دارند و در عین حال بیانگر معصومیت زنانه هستند، مدد می‌جوید:

ای گیسوان رهای تو از آبشاران رهاتر چشمانت از چشمه‌ساران صاف سحر باصفا تر

با تو برای چه از غربت دست‌هایم بگویم ای دوست ای از غم غربت من به من آشناتر

(همان: ۲۳)

به عقیده ناجی نیز، روح زن پاک است. او در آینه چشمان زن، ذات خویش را می‌بیند و در درون وی، روحی پاک و مهذب را می‌یابد:

مَنْ أَنْتِ يَا مَنْ رَوْحَهَا اقْتَرَبَتْ مِنِّي وَخَاطَبَتْ دَمْعُهَا رَوْحِي

(ناجی، ۲۰۰۸: ۲۸)

ترجمه: تو کیستی ای آنکه روحش به من نزدیک گشت و اشک ریزانش روح مرا مورد خطاب قرارداد؟

۲-۷. عشق و عفت

عشق ناجی نیز همچون بسیاری از هم‌سلکان او، عشقی عقیفانه و پاک است؛ عشقی که هرگز به ابتذال و وصف حالات حسی معشوق کشیده نمی‌شود. شاعر عشق را عنصری پاک می‌داند که دل‌ها را از آلودگی شستشو می‌دهد و این پاکی و پیرایش میسر نمی‌شود مگر با آتش صبر و هجران.

ناجی شاعر عاشقی است که پاکدامنی و عفاف، ویژگی جدایی‌ناپذیر عشق او محسوب می‌شود. عشق ناجی، بنا به گفته خود شاعر، یگانه عشقی است که هیچ شک و تردیدی در صداقت آن وجود ندارد؛ چراکه جایگاه آن در نزد شاعر بسیار بالاست. او هرگز عشق خود را فراموش نمی‌کند و تانفس می‌کشد و زنده است آن عشق نیز باقیست. شاعر با بهره‌گیری از زلال‌ترین مفاهیم و کلمات، این جملات را در قصیده زیبای «شک» خطاب به لیلای دل خویش این‌گونه به تصویر می‌کشد:

أَلَيْلَىٰ حُبِّي فِيكَ حَبِّ مُوَحَّدٍ تَنْزَهُ عَنِ رَيْبٍ وَجَلَّ عَنِ الشَّرِكِ
تَبْقَى بَقَاءَ الْقَلْبِ يَنْبُضُ دَائِمًا وَلَيْسَ لِسُلُوَانٍ وَلَيْسَ إِلَىٰ تَرْكِ

(همان: ۲۷۲)

ترجمه: لیلای من! عشق من به تو، عشق یکتاپرستی است که از شک و شرک عاری و منزّه است و تا آن هنگام که قلب من می‌تپد، این عشق نیز در تپش است و فراموشی و ترک در آن راهی ندارد.

منزوی هم در اشعارش عشقی پاک و زلال را به تصویر می‌کشد؛ عشقی که در یاد و خاطره او جاودانه است و باران روزگاران نمی‌تواند خاطراتش را از دفتر ذهن و دل شاعر بشوید:

ملال پنجره را آسمان به باران شست چهار چشم غبارینش از غباران شست
از این دو پنجره اما از این دو دیده من مگر ملال تو را می‌شود به باران شست؟
تو آن مقدس بی‌مرگی آن همیشه که تن درون چشمه جادوی ماندگاران شست

تو آن کلام که از دفتر همیشه من تو را نخواهد باران روزگاران شست

(منزوی، ۱۳۸۸: ۴۷۰)

ناجی در عاشقانه‌های خود، آن‌چنان به قداست و پاکی عشق ایمان دارد که آن را پاک کننده دل‌ها از ناپاکی‌ها می‌شمارد:

يا أيها الحبُّ المَطَهَّرُ للقلوبِ بِوِغاسِ الأرجاسِ والأدرانِ

(ناجی، ۲۰۰۸: ۳۱۸)

ترجمه: ای عشق پاک کننده دل‌ها و شوینده ناپاکی‌ها و چرک‌ها!

عشق منزوی نیز عشقی پاک و عقیفانه است. محبوب او کمال والا دارد و باشکوه‌تر از معابد مشرق زمین است. شاعر شرم و حیای معشوق را می‌ستاید؛ پیوسته از عظمت و الایبی او می‌سراید و به تقدیس عشق او می‌پردازد:

چگونه وصف کنم هیأت غریب تو را؟ که در کمال ظرافت، کمال والایبی است
تو از معابد مشرق زمین عظیم‌تری کنون شکوه تو و بهت من تماشایی است
در آسمان دریای دیدگان تو، شرم گشوده‌بال‌تر از مرغکان دریایی است

(منزوی، ۱۳۸۸: ۲۴)

۲-۸. عشق و وصال

منزوی وصال را آرزومند است؛ اگرچه همراه با کاسه‌ای از زهر باشد:

در کاسه وصل تو اگر زهر دهنم خوش تر که به پیمانۀ هجران تو قدم
آرامش دل خواسته‌ای نیست میسر جز در کنف سایه آن سرو بلندم
اما چه کسی لایق عشق است به جز تو بی تو دل سرگشته به مهر که بیندم؟

(همان: ۱۶۵)

و در غزلی دیگر از این شاعر عاشق پیشه می‌بینیم که او آن‌چنان به وصال می‌اندیشد و تشنه آن است که جامش را، هرچند شوکران هم باشد، سر می‌کشد. در نظر منزوی کسی که طعم عشق را نچشیده باشد، غم و شادی‌هایش بسیار حقیرانه خواهد بود:

شوکران است اگر وصل تو خواهم خورد خود مرگ است اگر عشق تو، خواهم مرد
من از این ورطه خودخواسته می‌دانم عاقبت جان به در، ای دوست نخواهم برد

غم و شادیش، حقیرانه و کوچک بود آنکه عاشق نشد و دل به کسی نسپرد

(همان: ۳۲۳)

در دفتر اشعار ناجی هم، دیدار با معشوق، بعد از آرزوها و خاطرات فراوان، در عرصه رؤیا و خیال صورت می‌گیرد: دو دل‌داده مانند دو غریبه به هم می‌رسند و به نجوا می‌پردازند؛ لحظه‌ای که زاد و توشه دو مسافر از راه رسیده غریب، خاطرات گذشته‌شان است. اینک شاعر اعتراف می‌کند که دنیا در سایه غیر معشوق نازیباست و دل او شرمسار:

التَّقَّتْ أرواحُنَا فِی سَاحَةِ كَغَرِيبِینِ	استراحا مَن سَـفَرَا!
وَحَطَط: رَحَلْنَا فِی وَاحِدَةٍ	زادُنَا فِیها الأَمَانِی وَالذِّكْرِ
وَتَسَاءَلْتُ عَنِ الْمَاضِی وَهَلْ حَسُنَتْ	دِنیایِ فِی غَیْرِ ضَلالِک؟
یا حَبِیبِی أینَ أَمَضِی مَن حَجَلَ	وَفَوادِی أینَ یَمضِی مَن سَوالِک!

(ناجی، ۲۰۰۸: ۱۱)

ترجمه: روح‌های ما در جایی همانند دو غریبه - که از سفر به استراحت پرداخته باشند - به هم رسیدند. در زمینی رحل اقامت افکنندیم که زاد و توشه ما، آرزوها و خاطرات ما بود. از عشق گذشته پرسیدم، آیا دنیای من بدون وجود تو زیباست؟ ای محبوب من! از شرمساری کجا روزگار بگذرانم و دلم جز درخواست از تو، به کجا رود؟

او در قصیده «ساعة اللقاء» لحظه دیدار محبوب و وصال با او را چنین به تصویر می‌کشد:

حَلَّ یا سَاحِرَ صَفوِ وَسَلامِ	بَعَدَ فَتَکِ البَینِ بِالقَلبِ العَرِیبِ
وَدنَا رَوْضَ وِظَلِّ وِغَمَامِ	بَعَدَ فَتَکِ النِّارِ بِالعَمْرِ الجَدِیبِ!

(همان: ۱۰)

ترجمه: ای افسونگر صفا و صمیمیت! بعد از اینکه فراق و جدایت دل مرا ویران کرده است، در آن جای گیر و بعد از اینکه آتش فراق عمر بی‌حاصل مرا سوزانیده است، اکنون با وصال تو، باغ، سایه و ابر فرارسیده است. منزوی هم از عمر دوباره خود بعد از دیدار و وصال خود با محبوب می‌سراید:

دَل مَن نِیز با تَو بَعَدَ از آن پاییز طولانی	دوباره چون گذشته نوبهاری تازه خواهد یافت
جِهان پیر - این دلگیر - با تو، کنار تو	به چشم خسته‌ام نقش و نگاری تازه خواهد یافت

(منزوی، ۱۳۸۸: ۴۰)

۲-۹. عشق و انتظار

ناجی در همه حال و با تمام وجود، منتظر معشوق خویش است و شیرینی عشق را در انتظار می‌داند؛ انتظاری که اگر به سرآید، بهار را با خود به ارمغان خواهد آورد و در سایه شکیبایی است که زمستان هجران و فراق، به بهار وصال مبدل می‌گردد:

وَمِنْتَظِرٌ بِأَبْصَارِي وَسَمْعِي كَمَا انْتَظَرْتُكَ أَيَّامِي جَمِيعَا
وَهَلْ كَانَ الْهَوَىٰ إِلَّا انْتَظَارًا شَتَائِي فِيكَ يَنْتَظِرُ الزَّيْعَا

(ناجی، ۲۰۰۸: ۶۹)

ترجمه: با دیدگان و گوش‌هایم منتظر دیدار تو هستم؛ همان‌گونه که همه روزهای عمرم را منتظرت بوده‌ام. آیا جز این است که عشق، فقط انتظار است؟ زمستان هجران و دوری از تو، منتظر وصال و آمدن بهار (دیدار) است.

منزوی نیز بسان ناجی، عاشقی است منتظر؛ ولی گاهی از آن خسته می‌شود:

در انتظار تو تا کی سحر شماره کنم؟ ورق ورق، شب تقویم خویش پاره کنم؟
نشانه‌های تو، بر چوب‌خط هفته زخم که جمعه بگذرد و شنبه را شماره کنم

(منزوی، ۱۳۸۸: ۴۶۵)

و در جایی دیگر، سرآمدن صبر و حوصله خود را از انتظار، این‌گونه توصیف می‌کند:

پشت در سرای تو، با من قرار نیست بگشای در که حوصله انتظار نیست

(همان: ۵۲۶)

فراق، دوری و انتظار محبوب، لحظه لحظه زندگی ناجی را هم دشوار کرده است. او سختی این انتظار را با ترسیم شنیدن گام‌های زمان به تصویر می‌کشد:

وَأَنَا أَسْمَعُ أَقْدَامَ الزَّمَنِ وَخَطَى الْوَحْدَةَ فَوْقَ الدَّرَجِ

(ناجی، ۲۰۰۸: ۱۵)

ترجمه: من (در انتظار تو) صدای پای زمان و گام‌های تنهایی را بر بالای پله‌ها می‌شنوم.

۲-۱۰. عشق، حزن و ناامیدی

در آثار و اشعار رمانتیک، بیشتر از سرسبزی بهار، برگ‌های زرد پاییز به چشم می‌خورند؛ بیشتر از نغمه‌های پر نشاط بامدادی، آهنگ حزن‌آلود غروب جلوه‌گر می‌شود و به جای روشنایی، سایه و تاریکی حکمفرماست. این حزن و اندوه، مثل دردی پنهان، پیوسته در اشعار رمانتیست‌ها طنین

می‌اندازد. (حسینی، ۱۳۷۶: ۱۸۳) شعر، زبان بیان دلنگی‌های شاعران و آمال و آرزوهای آن‌هاست. ناجی و منزوی هر دو در زندگی خود ناملایماتی دیده‌اند؛ به همین علت دنیا در نظرشان تیره و تار است:

ألمح الدنيا بعيني سأم وأرى حـولي أشباح الملل

(ناجی، ۲۰۰۸: ۱۳۳)

ترجمه: با دیده خسته خود به دنیا می‌نگرم و پیرامون خود شبح‌های ملال و خستگی می‌بینم.

در عاشقانه‌های منزوی نیز همانند ناجی، سایه حزن و اندوه حکم فرماست:

دستی که به دست من پیوندد نیست صبحی که به روی ظلمت خندد نیست

زنجیر، فراوان فراوان اما چیزی که مرا به زندگی بندد نیست

(منزوی، ۱۳۸۸: ۶۳۹)

برخی از محققان، حزن و اندوه را عنصر اصلی عاشقانه‌های ناجی می‌دانند. گاهی بدبینی و ناامیدی ناجی از زندگی، به بالاترین حد خود می‌رسد؛ به طوری که او دنیا را مانند قبری می‌بیند که یأس و ناامیدی بر آن سایه افکنده است. دنیا در نظر او رؤیای دروغینی است مانند تارهای عنکبوت:

قد رأيت الكون قبرا مظلماً خيم اليأس عليه والسكوت

ورأت عيني أكاذيب الهوى واهيات كخيوط العنكبوت

عند أقدامك دنيا تنهـي وَعَلَى بابك آمالٌ تموت

(ناجی، ۲۰۰۸: ۱۳۷)

ترجمه: دنیا را چونان قبری تاریک دیدم که ناامیدی و سکوت بر آن خیمه زده است و چشمانم دروغ‌های عشق را، واهی و خیالی مانند تارهای عنکبوت دیده است. در مقابل گام‌هایت، دنیا تمام می‌شود و بر در تو آرزوها می‌میرند.

منزوی هم از جمله شاعرانی است که ناامیدی و اندوه در اشعارش موج می‌زند. آسمان دل او ابری است و اندوه آن را فرا گرفته است:

باز آسمان مه‌آلود است؛ اما بارانی ندارد آه از این ابر این ابری که نه می‌رود نه می‌بارد

ماه از محاق تعطیلش به روی چشم انتظارا دری نمی‌گشاید و سری بیرون نمی‌آرد

(منزوی، ۱۳۸۸: ۲۹۴)

منزوی در اشعارش با دیدن برخی بی‌عدالتی‌ها در اجتماع و به هنگام مواجه شدن با ناملایمات زندگی، همانند هر انسان دیگری، اندوهناک و آزرده‌خاطر می‌شود و در جستجوی سایه‌سروی برای آسودن از غصه‌هایش است:

خوشم می‌آید از شادی ولی هر بار می‌خوانم
همین تحریر محنت می‌تراود از غم آوایم
به سختی خسته‌ام از زندگی وز خود کجایی تا
به قدر یک نفس در سایه‌سروت بیاسایم؟

(همان: ۲۸۲)

دنیای ناجی هم، دنیایی خالی از همراهان و ملامال از وحشت است. هستی در دیدگان او بیهوده می‌نماید و حتی روزنه‌امیدی نیز در آن وجود ندارد:

لا أمّامی غم ولا عن یمنی
أمل ضاحک ولا عن شمالی

(ناجی، ۲۰۰۸: ۲۹۷)

ترجمه: نه فردایی پیش روی من است و نه امیدی متبسم را در چپ و راست خود می‌بینم.

آسمان منزوی هم همیشه بارانی است و گواه آن، چشمان بارانی شاعر است. او به شکستن تخته‌دل خود در میان امواج سهمگین زندگی یقین دارد:

آسمان ابری است از آفاق چشمانم پیرس
ابر، بارانی است از اشک چو بارانم پیرس
تخته‌دل در کف امواج غم خواهد شکست
نکته را از سینه سرشار توفانم پیرس

(منزوی، ۱۳۸۸: ۵۳۳)

۲-۱۱. عشق و گلایه از روزگار

شاعر غزلسرا خوشبختی خود را در سایه عشق می‌یابد. عشق و عاطفه پیوند دهنده شاعر به جهان هستی است؛ اما غالباً روزگار مانع این خوشبختی است؛ به این ترتیب شاعر به گلایه از روزگار روی می‌آورد. ناجی در شعر خود، سختی ایام و دردهایی که از روزگار دیده به تصویر می‌کشد؛ دردهایی را که اثری از شادی و شادمانی به جای نمی‌گذارند و باعث می‌شوند شاعر، جهان را با وجود گسترده‌گیش زندانی تاریک پندارد:

فَجَعَتْنِي الْأَيَّامُ فِيهِ فَلَمْ يِي ———
قَقْ عَلَى الْأَرْضِ مَا يَسُرُّ وَيُحْمَدُ

(ناجی، ۲۰۰۸: ۳۰۲)

ترجمه: روزگار مرا در خود، دردمند و سوگوار کرد. پس در زمین چیزی که شاد کند و مورد ستایش واقع شود، باقی نمانده است.

منزوی نیز خود را مانند یک زندانی می‌یابد که پنجره آن، رو به روشنی اندوه‌بار باز می‌شود. در نظر شاعر، مصیبت‌ها از بس که برای او تکرار شده‌اند دایره‌وار دیده می‌شوند:

از روزن زندانم، گر منظره می‌بینم	یک دایره از شب را، در سیطره می‌بینم
در آینه فردا، چون می‌نگرم خود را	در تار تنندوها یک شب‌پره می‌بینم
از بس که پس از رفتن چرخیده و برگشتند	خط‌های مصیبت را من دایره می‌بینم
اندوخته‌هایم را چون می‌نگرم، تنها	انبوه غم‌انگیزی از خاطره می‌بینم

(منزوی، ۱۳۸۸: ۳۰۵)

ناجی هم، بدبختی و اندوه خود و محبوبه‌اش را، به قضا و قدر نسبت می‌دهد و به نظر او، همه آنچه شاعر را در زندگیش رنج می‌دهد، فعل و خواسته تقدیر است:

قَدْرٌ أَرَادَ شَقَاءَنَا	لَا أَنْتَ شِئْتِ وَلَا أَنَا
عَزَّ التَّلَاقِي وَالْحَظُّ وَط	السُّوءُ حَالَّتْ بَيْنَنَا

(ناجی، ۲۰۰۸: ۲۱۰)

ترجمه: تقدیر بدبختی ما را خواست؛ نه تو خواستی و نه من. دیدار و ملاقات سخت گشت و بدبختی میان ما فاصله انداخت.

منزوی هم علاوه بر اینکه عامل بدبختی خود را قضا و قدر می‌داند، توان مقابله با تقدیر را در وجود خویش احساس نمی‌کند:

تقدیر که می‌غرد گرگی است که در چنگش	خود را و تو را مشتی آه‌وبره می‌بینم
-------------------------------------	-------------------------------------

(منزوی، ۱۳۸۸: ۳۰۵)

ناجی با وجود گلایه‌های فراوانی که از روزگار دارد، در جایی دیگر دنیا را در حالی که نیرنگ‌های آن را کشف کرده و هرگز فریب آن را نخواهد خورد، چنین مورد خطاب قرار می‌دهد:

أَجِبْتُ يَا دُنْيَايَ مَنْ تَخْدَعِينَ؟!	إِنِّي إِمْرُؤٌ ضَاقَ بِهِذَا الْخُدَاعِ
مَزَّقْتُ عَنْ عِشْيِي هَنِيَّ السِّنِينَ	لِأَنَّني مَزَّقْتُ عَنْكَ الْقِنَاعِ

(ناجی، ۲۰۰۸: ۲۲)

ترجمه: پاسخ دادم: ای دنیای من! چه کسی را فریب می‌دهی؟ من شخصی هستم که از این نیرنگ‌ها به تنگ آمده‌ام. از زندگی شیرین‌ترین سال‌ها را پاره کرده و ربوده‌ای؛ به این علت که نقاب از چهره‌ات برداشته‌ام.

به نظر منزوی هم عمر (روزگار) فریبکار و مگاری است که خواسته‌های شاعر را برآورده نمی‌کند و او همواره باید در آتش نرسیدن به آرزوها و آمال خود بسوزد:

شراب خواستم و عمر من شرنگ ریخت به کام من فریبکار دغل‌پیشه، بهانه‌اش نشنیدن بود

(منزوی، ۱۳۸۸: ۳۱۳)

۲-۱۲. عشق و رهایی

منزوی در غزلی به عشق سوگند می‌خورد و نهایتاً جنون ناشی از عشق را، اولین گام رهایی در طریقت عشاق می‌داند:

قسم به عشق که دروازه سپیده‌دم است قسم به دوست که با آفتاب‌ها به هم است
سپس قسم به جنون، این رهایی مطلق که در طریقت عشاق اولین قدم است

(همان: ۱۶۶)

رهایی منزوی، در گرو افتادن در کمند معشوق است و معشوق او نقطه پایان اضطراب‌ها و تنهایی‌های اوست:

همیشه از همه پرسیده‌ام رهایی را تو از زمانه کنون، بهترین جواب منی
دگر به دلهره و شک نخواهم اندیشید تویی که نقطه پایان اضطراب منی

(همان: ۳۶)

عشق و وصال محبوب هم، رهایی مطلق برای ناجی است. او در قصیده «الأطلال»، از محبوب خود می‌خواهد که با وصال، رهایی را به او ارزانی دارد:

أعطني حُرِّيَتِي أَطْلِقَ يَدِي إِنِّي أُعْطِيتُ مَا اسْتَبَقِيْتُ شَيْ
أه من قِيدِك أدمي مَعْصَمِي لِمَ أَبْقِيَهُ وَمَا أَبْقَى عَلَيَّ
مَا احْتِطَاظِي بَعْهُودٍ لَمْ تَصْنَعْهَا وإلام الأَسْرُ وَاللِدْنِيَا لَدِي

(ناجی، ۲۰۰۸: ۱۳۷)

ترجمه: آزادی‌ام را به من ببخشای! دستانم را برهان! که هر چه داشتم جز این دستان تهی فرانهادم؛ آه که از بند تو زخم‌ها بر دستانم است و نمی‌دانم چرا هنوز این بندها و زخم‌هایم را بر دستانم نهاده‌ام؛ چرا آن پیمان‌های وفا نشده را هنوز پاس می‌دارم و چرا این همه بند و اسارت دنیا، برای من است!؟

زندان ناجی، زندان ترس و بیم از عشق و خطرات آن نیست؛ بلکه زندان عشق و محبت است که در زندگی خود آن را گم کرده و همواره در آرزوی آن است. او مانند اسیری است که آزادی را نمی‌پذیرد؛ چرا که می‌خواهد در زندان عشق محبوب، محبوس باشد:

يَا مَنْ تَقَيَّدِي الْحَيَاةَ بِحُبِّهِ هِيَهَاتُ يَفْلَتُ مِنْ هَوَاكِ سَجِيئُهُ

(همان: ۲۴۴)

ترجمه: ای کسی که زندگی با عشق او، مرا به بند می‌کشد؛ مبدا که زندانی عشق تو از عشق رها شود.
منزوی شاعر همیشه عاشق نیز، بسان ناجی، گرفتار شدن در زندان معشوق را بالاترین رهایی می‌شمارد:
دل بيمش از این نیست که در بند تو افتد ترسد که کنی روزی از این بند ره‌ایش
(منزوی، ۱۳۸۸: ۸۳)

او عشق را مرادف با آزادی می‌داند و خواهان آن است:

عشق می‌خواهم از آن‌سان که رهایی باشد هم از آن عشق که منصور سردارش بود

(همان: ۷۵)

۲-۱۳. عشق و غربت

موضوع غربت، تنهایی، وحشت از مردم و احساس گوشه‌نشینی، در بیشتر عاشقانه‌های منزوی و ناجی دیده می‌شود. ناجی در عشق خود، پس از آنکه محبوب خویش را به قساوت قلب توصیف کرده است، از وی می‌پرسد که چگونه می‌تواند او را غریب و تنها، در دیاری که دوست و مونس ندارد رها کند؟! هر روز می‌آید؛ به امید اینکه فردا، روز دیدار است؛ ولی فردای دیدار میسر نمی‌شود:

يَا قَاسِي الْقَلْبِ! كَيْفَ تَبْتَعِدُ إِنِّي غَرِيبُ الْبَدَايِرِ مَنْفَرْدُ
إِنْ خَانِي الْيَوْمَ فَيَكْ قَلْبِ غَدًا وَأَيَّنَ مِنِّي وَ مِنْ لِقَاكَ غَدًا

(ناجی، ۲۰۰۸: ۱۴۹)

ترجمه: ای سنگدل! چگونه می‌توانی مرا غریب و تنها، در دیاری که دوست و مونس ندارم رها کنی و از من دور شوی؟ اگر امروز، درباره دیدار، به ما خیانت کند (دیدار حاصل نشود)، می‌گویی وعده دیدار ما فردا. فردا کجا و دیدار من و تو کجا!

او همانند سایر شاعران رمانتیکست که گوشه‌ عزلت را برای خود اختیار کرده‌اند، تنهایی و غربت خود را همواره به دوش می‌کشد:

أَجْرَجُرُّ وَحْدِي فِي كُلِّ حَشِيٍّ وَأَحْمَلُ غَرِيبِي فِي كُلِّ جَمْعٍ

(همان: ۱۵۰)

ترجمه: تنهایم را در هر جمعی می‌کشم و غربت و بی‌کسیمی را در میان هر جماعتی با خود به دوش می‌کشم.
منزوی نیز، در شعر خود از تنهایی و غربت می‌سراید؛ تنهایی و غربت انسان‌ها در دنیای بزرگ:

تمثیل غربت تو و من چیست؟/تنهایی من و تو چه رنگ است؟/تنهایی درخت و پرنده/تنهایی ستاره و سنگ است/تنهایی جهان بزرگ و تنهایی دو آدم/مثل هم‌اند اگرچه/اگرچه هر یک به یک نشانه و رنگ است (منزوی، ۱۳۸۸: ۵۰۴)

در بیشتر اشعار منزوی، حسّ تنهایی و غربت، از دل آزرده‌گی شاعر از غربت بزرگ خود حکایت می‌کند:

تنهاییم امشب که پراست از غم غربت آن‌قدر بزرگ است که در خانه نگنجد
بیرون زده‌ام تا بدرم پرده شب را کاین نعره دیوانه به کاشانه نگنجد

(همان: ۴۱۸)

او غم ناشی از غربت خود را به شام غریبان تشبیه می‌کند:

غم غروب و غم غربت وطن بی تو نماز شام غریبان که گفته‌اند این است

(همان: ۳۸۳)

منزوی از مردمان شهر و دیار خود، زنجان، رنجیده‌خاطر است و از سویی فشار زندگی موجب گوشه‌گیری و انزوای او شده است؛ تا آن‌جا که خود را در کنج خلوت و تنهایی، غریب و بی‌کس یافته است. او که در شهر و دیار خود احساس غربت می‌کند، چیزی را بدتر از غربت در وطن نمی‌داند:

ریشه در خون دلم برده، درختی که من است من که صد زخم از این دست و تبرها به تن است
ای غریبان سفر کرده کدامین غربت بدتر از غربت مردان وطن، در وطن است؟

(همان: ۳۴۴)

ناجی نیز در پایان سروده «الطائر الجریح» که پر از حرمان و اندوه است، این گونه از تنگ شدن مصر و دنیا برای خود می‌گوید:

ضاقَت بنا مصرُ وضُقنا بها وكلُّ سهلٍ فوقها اليوم ضاق
وضاقت الدنيا على رحبها أين ندامای؟ وأین الرفاق؟
لا حَبَبٌ باقی ولا ظمَلٌ راح لیلی تولى وتولى صباح

(ناجی، ۲۰۰۸: ۳۱۱)

ترجمه: مصر برای ما تنگ شد و ما بر آن تنگ شدیم و هر آسانی بالاتر از آن، امروز گرهی تنگ شده است. دنیا با تمام گسترده‌گیش تنگ شده است؟ کجاست دوست و رفیق؟ نه دوستی باقی مانده و نه راحتی ماندنی است. شب می‌آید و در پی آن روز می‌آید.

۲-۱۴. عشق و دین

دین ابراهیم ناجی نیز، نشأت گرفته از فلسفه عاطفی اوست؛ دیدگاهی که به بسیاری از شاعران رمانتیست عرب از جمله "ایلیا ابوماضی" (۱۹۵۷-۱۸۸۹) شباهت دارد. نیاز به اعتقاد و عقیده‌ای راسخ در مورد دین، در جای جای اشعار ناجی به چشم می‌خورد. شاعر در پاره‌ای از اشعارش به احساسات پاک دینی خود اشاره می‌کند؛ از جمله در قصیده «صخره الملتقی» چنین می‌سراید:

لَنَا اللَّهُ مِنْ صَوْرَةٍ فِي الضَّمِيرِ يَرَاهَا الْفَتَى كَلَّمَا أُطْرِقَا
يَرَى صَوْرَةَ الْجُرْحِ طَيِّبِي الْفَوَا دِمَا زَالَ مَلْتَهَهُمَا مُحْرَقَا

(همان: ۴۸)

ترجمه: از خداوند در اندرون ما (ضمیر ما) تصویری است که انسان هر وقت توجه کند، تصویر قلب زخم‌خورده‌ای را می‌بیند که همیشه در تب و تاب و نگرانی است.

دنیا در نظر ناجی پایان‌ناپذیر است؛ چه بسا که بعث و رستاخیز، نجوایی از حبیب به شمار می‌آید:

لَا وَرَيِّ لِيْسَ فِي الدُّنْيَا خِتَامٌ حِينَ يَغْدُو الْبَعْثُ نَجْوَى مِنْ حَبِيبٍ

(همان: ۱۷۰)

ترجمه: به خدا قسم برای دنیا پایانی نیست (مرگ پایان زندگی نیست)؛ آن هنگام که بعث و رستاخیز نجوایی از جانب محبوب است.

منزوی هم، شاعری است که همواره نغمه عشق سر می‌دهد. او از شاعرانی است که مظاهر رمانتیک در شعرش به خوبی آشکارند، همواره از عشق و دلدادگی می‌سراید و احساسات رقیق خود را بروز می‌دهد. «گاهی همین شاعر معاصر غزلسرا، از سطح شعر رمانتیک فراتر می‌رود و آن عشق وقوعی و زمینی را به زمینه‌هایی برای عشق متعالی تبدیل می‌کند و این عشق در شعرش به تعالی و کمال می‌گراید.» (جوکار، ۱۳۸۹: ۴۹) در لابه‌لای اشعار منزوی، غزل‌هایی وجود دارند که رنگ عرفانی به خود گرفته‌اند و یادآور غزلیات مولوی هستند؛ از جمله غزل شماره ۳۸ شاعر:

بی تو به سامان نرسم، ای سر و سامان همه تو ای به تو زنده همه من ای به تنم جان همه تو
من همه تو، تو همه تو، او همه تو، ما همه تو هر که و هر کس همه تو این همه تو آن همه تو
تا به کجایم بری ای جذبۀ خون، ذوق جنون سلسله بر جان همه من، سلسله جنبان همه تو

(منزوی، ۱۳۸۸: ۶۵)

او حضور پروردگار هستی‌بخش را در ذره ذره کائنات احساس کرده است و حرکت همه موجودات را در طریق الی الله و رسیدن به کمال، به تصویر می‌کشد. غزل‌هایی در مجموعه‌های شعری

او می‌توان یافت که صرفاً بر پایه افکار مذهبی سروده شده‌اند. اشاره‌ها و تلمیحات مذهبی در جای جای غزل‌های او مشاهده می‌شود. اشعار مذهبی در دیوان منزوی، علاوه بر تلمیحات او به شخصیت‌های مذهبی، شامل اشعار آیینی نیز می‌گردند. از صفحه ۹۷۱ به بعد در کتاب «مجموعه اشعار منزوی»، اشعار آیینی این شاعر معاصر است؛ اشعاری که مضمون تمامی آن‌ها مذهبی بوده و دربر دارنده عقاید پاک و زلال اوست.

با اندک تأملی در عاشقانه‌های ابراهیم ناجی، مفاهیمی همچون بهشت و آخرت در لابه‌لای اشعار او خودنمایی می‌کنند. وی با وجود معشوق، دنیای بی‌ارزش و پست را فراموش می‌کند و گوش جان به نغمه‌های جاودانه آخرت می‌سپارد و امیدوار است که دوزخ این عالم، به واسطه حضور محبوب، بهشتی سرسبز گردد:

نَسِينَا بِكَ الْعَالَمَ الدُّنْيَوِي	وَاسْتَمَعْنَا نَعْمَ الْآخِرَةَ
فَجَلَّلَ بِالسَّحْرِ هَذِي الدُّنْيَا	وَصَيَّرَهَا جَنَّةً زَاهِرَةَ

(ناجی، ۲۰۰۸: ۸۸)

ترجمه: به واسطه تو عالم پست را فراموش کرده‌ایم و به آواهای آخرت گوش فراداده‌ایم؛ پس با جادو، این پست و حقیر را بزرگ و عظیم گردان و دنیا را به باغی پر از گل تبدیل کن.

منزوی نیز گاهی نگاه عارفانه به عشق دارد. عشق در برخی از غزل‌های او آن‌چنان اوج می‌گیرد که می‌توان گفت مایه آسمانی دارد. در غزل زیر، او جهان هستی را آینه‌ای از وجود خداوند دانسته است:

چگونه بال زخم تا به ناکجا که تویی	بلند می‌پرَم امانه آن هوا که تویی
تمام طول خط از نقطه‌ای که پر شده است	از ابتدا که تویی تا به انتها که تویی
ضمیرها بدل اسم اعظمند همه	از او و ما که منم تا من و شما که تویی
نهادم آینه‌ای پیش روی آینه‌ات	جهان پر از تو و من شد پر از خدا که تویی

(منزوی، ۱۳۸۸: ۴۱۶)

۲-۱۵. عشق و میهن‌پرستی

اندیشه ناسیونالیستی و ملی‌گرایی از مفاهیمی است که همزمان با جنگ جهانی اول، در ایران پررنگ‌تر شد و احساسات وطن‌پرستی و میهن‌پرستی را بین افراد برانگیخت. شعرا و نویسندگان به سرعت آن را گرفتند و به آن پر و بال دادند. (کلهر، ۱۳۸۵: ۱۳۶)

منزوی همانند سایر شاعران هم عصر خود، به ایران و تاریخ پرافتخار آن عشق می ورزد و هر جا که از ایران یاد می کند، توأم با احترام و افتخار است. شاعر از خیانت هایی که به وطنش شده است می نالد. او ایران را معشوق خود خطاب می کند و میهن پرستی عشقی پاک در نظر اوست:

ای لاله زار بی خزان از خون یاران	ایرانم ای از خون یاران لاله زاران
وی عاشقانت بی شمار بی شماران	ایرانم ای معشوق ناب ای ناب نایاب
زیباترین گل را به گیسوی بهاران	ایران من آه ای زده از شعر حافظ
جاری ترین سیلاب سرخ روزگاران	ای خون دامن گیر بابک در رگانت

(منزوی، ۱۳۸۸: ۴۸۹)

ناجی هم مانند منزوی، عاشق وطن و مردمش است. غم وطن، غم او و شادیش شادی اوست. به طبیعتش عشق می ورزد و به هر آنچه در اوست مشتاق است. این اشتیاق، نشان از وفاداری شاعر به وطن خویش دارد. ناجی در قصیده «امیر الکمان» که در مراسم تبریک و تکریم «سامی شوا» هنرمند گیتارزن مصری سروده است، در ابیاتی زیبا و فخیم از وطن خود می گوید:

نَحْنُ أَبْنَاءُ الْعُرَاةِ	نَحْنُ أَبْنَاءُ الْمَعَالِي
عَبْدَانُ لِقَوْمٍ عَجَبٍ	عَبْدَانُ لِقَوْمٍ عَجَبٍ
عَبْدَانُ لِقَوْمٍ عَجَبٍ	عَبْدَانُ لِقَوْمٍ عَجَبٍ
عَبْدَانُ لِقَوْمٍ عَجَبٍ	عَبْدَانُ لِقَوْمٍ عَجَبٍ

(ناجی، ۲۰۰۸: ۳۲۰)

ترجمه: ما فرزندان انسان های بزرگ و والا ایم. ما فرزندان جنگجویان و دلیرانیم. برای ما آهنگ شرقی پدرانمان را بنواز و با مدافعان فریاد برآور. آواز شرقی بخوان! اشک های سوزانی که به خاطر آن جاری می شود. مشرق زمین، سرزمین مجد و بزرگی است؛ سرزمینی که از آغاز سرزمین جاودانگی است.

نتیجه

۱. ابراهیم ناجی و حسین منزوی، در دیوان شعری خود نغمه های دلپذیر از رقیق ترین اسرار عشق و بدیع ترین رموز اشتیاق و دلباختگی را در گوش و جان مخاطب خود زمزمه می کنند و هنرمندانه، با شراب شعر خویش، مخاطب را از غم دنیا بیگانه می سازند. روحیه حسّاس و لطیف هر دو شاعر و پی بردن به ارزش وجودی انسان از سوی ایشان، اشعاری شورانگیز از عشق و جان فشانی برای محبوب را، در دیوان آن دو به نمایش گذاشته است که مخاطب را به عظمت و تعالی فکر و روح این دو شاعر بزرگ ایران و مصر واقف می سازد.

۲. عاطفه و خیال بر عاشقانه‌های این دو شاعر حکمفرماست و هر دو شاعر چون در عالم واقعیت به وصال دست نیافته‌اند، دست به دامن خیال شده و در عالم رؤیا و خیال، از شور و اشتیاق خود به محبوب سروده‌اند.

۳. طبیعت، تنها ملجأ و پناهگاه هر دو شاعر در ناآرامی‌های درونیشان است و گذشته از اینکه تسلی بخش آن‌هاست، هر دو، از آن الهام می‌گیرند. طبیعت یکی از عوامل خلق شعر و پایداری قریحه نیز در نزد این دو شاعر است.

۴. پرداختن این دو شاعر به عشق و سرودن نغمه‌های جاودان آن، آن‌ها را از عشق به وطن و مردمانشان غافل نساخته است. آن‌ها گاهی عشق شخصی خود را به عشق اجتماعی پیوند می‌زنند و این جاست که عشق، چنان عظمت روح و وسعت دید و اندیشه‌ای به این دو شاعر می‌بخشد که این عنصر زندگی بخش را برای بیان مضامین اجتماعی و سیاسی نیز به خدمت می‌گیرند و ندای حریت، آزادی و آزادگی سر می‌دهند.

۵. افکار و اندیشه‌های ناجی و منزوی، مرز زمان و مکان را درمی‌نوردد و در فراسوی مادیات و محاسبات عقلانی، به یکدیگر پیوند می‌خورد. از این روی است که عاشقانه‌های هر دو شاعر، به زیور عفت و پاکی آراسته شده و عشق زمینی پاک که ایشان را درگیر خودساخته، روح خام و بی‌تجربه‌شان را در تلاطمی شگرف قرار داده و آن دو را در سیر الی الله یاری کرده است.

۶. حزن و اندوه بر عاشقانه‌های این دو شاعر که از درد فراق و هجران نالیده‌اند سایه گسترانیده است؛ تا جایی که اندوه و ناامیدی، هر دو شاعر را به گلایه از روزگار و ادار ساخته است.

۷. نکته پایانی قابل توجه درباره عاشقانه‌های ناجی و منزوی آن است که با وجود اینکه هر دو شاعر در برهه‌ای از زمان می‌زیستند که بازار رهایی از قید و بند قالب کلاسیک در شعر رونق داشته است؛ اما هر دو، بیشتر عاشقانه‌های خود را در شاکله و چارچوب کلاسیک و با مضامین و اندیشه‌های نو سروده‌اند.

کتابنامه

الف: کتاب‌ها

۱. براهنی، رضا (۱۳۷۱)؛ *طلا در مس*، تهران: نویسنده.
۲. چاوشی اکبری، رحیم (۱۳۷۶)؛ *ناله سه تار*، تهران: نشر صدا.
۳. سعد الجیار، شریف (۲۰۰۸)؛ *شعر ابراهیم ناجی: دراسة الأسلوبية والبنائية، القاهرة: الهيئة المصرية العامة للكتاب*.
۴. سیدحسینی، رضا (۱۳۷۶)؛ *مکتب‌های ادبی*، جلد اول، چاپ یازدهم، تهران: نگاه.
۵. عباس، احسان (۱۹۷۸)؛ *اتجاهات الشعر العربي المعاصر*، کویت: مجلس الوطنی للثقافة والفنون والآداب.
۶. عویضه، کامل محمد (۱۹۹۳)؛ *ابراهیم ناجی: شاعر الأطلال*، بیروت: دار الکتب العلمیة.
۷. غنیمی هلال، محمد (۱۹۷۱)؛ *الرومانتیکیه، الطبعة الأولى*، مصر: دار النهضة.
۸. الفاحوری، حنا (۱۳۸۰)؛ *الجامع فی تاریخ الأدب العربي*، منشورات ذوی القربی، مطبعة شریعت.

۹. ----- (۱۹۸۶)؛ *الجامع في الأدب العربي (الأدب الحديث)*، الطبعة الأولى، بیروت: دار الجیل.
۱۰. کاخی، مرتضی (۱۳۷۰)؛ *باغ بی برگی*، یادنامه اخوان ثالث، چاپ اول.
۱۱. کسائی، زهره (۱۳۸۷)؛ *بررسی تطبیقی بازگشت به اصل در ادبیات عرفانی جهان*، چاپ اول، اصفهان: دانشگاه اصفهان.
۱۲. کلودواده، ژان (۱۳۷۲)؛ *حدیث عشق در شرق (از سده اول تا سده پنجم هجری)*، ترجمه جواد حدیدی، چاپ اول، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۱۳. منزوی، حسین (۱۳۸۸)؛ *مجموعه اشعار حسین منزوی*، به کوشش محمد فتحی. تهران: آفرینش و نگاه.
۱۴. منشاوی الجالی، محروس (بی تا)؛ *منتخبات شعر الحدیث*، القاهرة: مكتبة الآداب.
۱۵. مؤتمن، زین العابدین (۱۳۷۱)؛ *تحول شعر فارسی*، چاپ چهارم، تهران: انتشارات طهوری.
۱۶. مولوی، جلال الدین محمد (۱۳۶۹)؛ *مثنوی معنوی*، تصحیح و توضیح محمد استعلامی. چاپ دوم، تهران: زوآر.
۱۷. میرصادقی، میمنت (۱۳۵۸)؛ *واژه نامه هنر شاعری: فرهنگ تفصیلی اصطلاحات فن شعر و سبک ها و مکتب های ادبی آن*، چاپ سوم، تهران: کتاب مهناز.
۱۸. ناجی، ابراهیم (۲۰۰۸)؛ *الأعمال الشعرية الكاملة*، بیروت: دار العوده.
۱۹. وادی، طه (۲۰۰۰)؛ *جماليات القصيدة المعاصرة*، بیروت: مكتبة لبنان ناشرون.
- ب: مجله ها**
۲۰. جوکار، منوچهر و فاطمه شهبازی (۱۳۸۹)؛ «عشق متعالی در شعر معاصر فارسی»، *فصلنامه تاریخ ادبیات دانشگاه شهید بهشتی تهران*، شماره ۳/۶۲، صص ۴۹-۵۰.
۲۱. رهبران، محمدرضا (۱۳۹۲)؛ «نگاهی به فعالیت های مطبوعاتی و رادیویی حسین منزوی»، *کتاب ماه ادبیات*، شماره ۸۱، صص ۲۷-۳۲.
۲۲. طاهری، جواد و سمیه سلیمان (۱۳۹۱)؛ «نوآوری های حسین منزوی در غزل»، *فصلنامه علمی پژوهشی عرفانیات در ادب فارسی (ادب و عرفان)*، دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان، شماره ۱۱، صص ۱۴۲-۱۱۹.
۲۳. قربانی، جاوید (۱۳۸۶)؛ «نگاهی به زندگی حسین منزوی، غزل پرداز بزرگ معاصر»، *مجله حافظ*، شماره ۴۷، صص ۳۷-۴۵.
۲۴. ----- (۱۳۸۶)؛ «مضامین غزل های حسین منزوی»، *مجله حافظ*، شماره ۴۸، صص ۴۶-۵۱.
۲۵. کرمانی، حسین (۱۳۸۷)؛ «نام من عشق است آیا می شناسیدم (درباره حسین منزوی - سلطان غزلسرای معاصر)»، *دو ماهنامه علوم سیاسی*، گزارش، شماره ۱۹۷، صص ۵۹-۶۰.

۲۶. کلهر، محمد، و فاطمه حصاری (۱۳۸۵)؛ «مفاهیم نو در ادبیات مشروطه»، مجله مسکویه، دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهر ری، شماره ۵، ص ۱۳۶.

ج: منابع مجازی

۲۷. بهاری، باران (۱۳۸۷)؛ «حسین منزوی»، www.Bahari.boodan.persian.blog.ir

۲۸. عبدی، سالار (۱۳۹۰)؛ «عشق از لونی دیگر، در غزل حسین منزوی»، کارگاه تخصصی نقد ادبی، www.naghderooz.blogfa.com

نغمات الحبّ عند إبراهيم ناجي وحسين منزوي: دراسة مقارنة^١

عبدالأحد غيبي^٢

استاذ مشارك في قسم اللغة العربية وآدابها، جامعة الشهيد مدني بأذربيجان، ايران

فاطمه موسوي^٣

ماجستير في فرع اللغة العربية وآدابها، جامعة الشهيد مدني بأذربيجان، ايران

الملخص

إبراهيم ناجي الشاعر المصري الشهير وحسين منزوي أبو الغزل الإيراني المعاصر من الشعراء الذين استطاعوا أن يخلقا آثاراً خالدة في ساحة الأدب بقوة العشق الساحرة. هذان الشاعران قد أنشدا في الحبّ والحزن والغربة والأحاسيس الصادقة. هذا البحث يهدف إلى المقارنة بين أشعار الحبّ لهذين الشاعرين وقوفاً على ماهية العشق وأصداءه في موضوعات كالدين والوصل والانتظار والمرأة والخيال والعفة والحريّة والطبيعة والغربة... من نتائج البحث أنّ هذين الشاعرين تمكّنا أن يكشفوا عن أرقّ أفكارهم وألطفها عبر التّعبيّ بالحبّ ويجعلوا الحبّ المجازي تمهيداً للوصول إلى الحبّ الإلهي والسّير في طريقة الفلاح والكمال ويُعطيها للروح البشرية مفاهيم إنسانية وأخلاقية قيّمة. نستنتج بدراسة أشعار هذين الشاعرين أنّ هناك مضامين مشتركة كثيرة في أشعارهما ولكنّ النقطة الهامة التي تلفت النظر هي أنّ منزوي خصّص الكثير من أشعاره لتوصيف عظمة المحبوب الروحية في حين أنّ ناجي يصوّر حالاته النفسية ولوعاته القلبية في أشعار الحبّ.

الكلمات الدليلية: الأدب المقارن، الشعر العربي المعاصر، الشعر الفارسي المعاصر، الحب، إبراهيم ناجي، حسين منزوي.